



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

دروغ‌هایی که درباره‌ی لنین می‌گوییم

لارس تی لی

ترجمه‌ی: مهرناز رزاقی



اسفند ۱۴۰۲

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مدت‌هاست که درسی عملی برای ترسیم اصول اخلاقی آموزنده به شمار می‌رود. همه به آن نگاه می‌کنند تا اشتباه بزرگی — اخلاقی، سیاسی، ایدئولوژیک — را که منجر به فاجعه شد کشف کنند.

پس از کشف اشتباه می‌توانیم مطمئن باشیم که از فاجعه اجتناب کرده‌ایم و بر همه‌ی کسانی که هنوز خطای راه خود را ندیده‌اند، برتری داریم. واقعیت انسانی انقلاب — احساس طاقت‌فرسای گرفتار شدن در گردباد حوادث — با شتاب در درس گرفتن و اتهام‌زنی زایل می‌شود.

برای برخی، اشتباه در پسِ پشت انقلاب اساساً اخلاقی است. برای مثال، لنین شیطانی است تجسم‌یافته که تباهی بی‌پایانش مستقیماً مسؤل انحطاط روسیه است. می‌توانیم چنین موجودی را «بوریس کارلوف لنین» [۱] بنامیم که دست‌هایش را با شادی شیرانه‌ای به هم می‌مالد: «امروز خیال دارم دهقانان را سرکوب کنم!» خیال می‌کنم که تصویر غالب از انقلاب روسیه برای عموم مردم، به‌ویژه در ایالات متحد، چیزی بسیار شبیه به بوریس کارلوف لنین باشد.

برخی دیگر با تعریف «بلشویسم» به عنوان گونه‌ای خطای اخلاقی تکرارشونده آن را هدف قرار می‌دهند. بلشویک‌ها کسانی‌اند که بنا به اصل فاسد «هدف وسیله را توجیه می‌کند» — کاری که البته ما مردم شایسته هرگز انجام نمی‌دهیم — زندگی می‌کنند. ما هرگز استفاده از ابزارهای غیرقابل‌قبولی مانند بمباران غیرنظامیان یا استفاده از شکنجه را، صرف‌نظر از این که هدف سیاسی ما چقدر والا است، مجاز نمی‌دانیم. فقط متعصبان نادان این کار را می‌کنند.

همچنین نوع خاصی از لیبرالیسم درست‌اندیش (bien-pensant) وجود دارد که از نمونه‌ی بلشویسم در اشاره به خطرات ناشی از داشتن اهداف سیاسی والا استفاده می‌کند. آیا می‌خواهید بهشت برای کارگران بسازید؟ مراقب باشید که اصالت هدف به جنایت‌های وحشتناک نیانجامد. **در طول جنگ داخلی روسیه**، مردم بر سر ابتدایی‌ترین و اجتناب‌ناپذیرترین پرسش‌ها می‌جنگیدند: چه کسی بر کشور حکومت خواهد کرد؟ چگونه می‌توانیم کشور را دوباره متحد کنیم؟ آیا روسیه به عنوان یک کشور باقی خواهد ماند؟

لیبرال‌های ما با نظاره‌ی این همه آشوب موعظه می‌کنند: حالا دیگر غرق رویاهای یک جامعه‌ی ایده‌آل نشوید! مانند ما باشید؛ همراه با سیاست امن، عاقلانه و هوشیارانه‌ی ما. اعتدال، اعتدال در همه چیز!

چپ به همان اندازه شیفته‌ی یافتن خطاهای مهلک انقلاب است — فقط چپ ترجیح می‌دهد که تقصیر را به گردن اشتباهات اصول نظری ایدئولوژیک بیندازد. بسیاری از چپ‌ها با این دیدگاه لیبرال/محافظه‌کار

موافقت که گناه آغازین بلشویسم همانا تجدیدنظرخواهی لنین در کتاب **چه باید کرد؟** بود. بر اساس این دیدگاه، لنین به کارگران اعتماد نداشت، بنابراین مارکس را وارونه کرد و یک حزب توطئه‌گر نخبگان مبتنی بر روشنفکران را ایجاد کرد. جای تعجب نیست که او برنامه‌ی دموکراتیک انقلاب روسیه را از مسیر خود منحرف کرد.

با رویکردی که کم‌تر خود را درگیر تشخیص و محکومیت خطاها می‌کند، درمی‌یابیم که اهمیت کتاب **چه باید کرد؟** از هیچ‌گونه نوآوری ادعایی ایدئولوژیکی ناشی نمی‌شود. کتاب ۱۹۰۲ لنین خلاصه‌ای است از روایتی آرمانی از منطق سازمان‌دهی زیرزمینی که نسلی از فعالان ناشناس در طول دهه‌ی ۱۸۹۰ با آزمون و خطای تجربی آن را به سرانجام رساندند. به این ترتیب، الگوی اساسی لنین را کل سازمان‌های مخفی سوسیالیست در روسیه به‌عنوان راهنما پذیرفتند. با ورود به سال ۱۹۱۷، تمایز بلشویسم از سازمان‌دهی حزبی ناشی نمی‌شد بلکه بیش‌تر ریشه در **خوانش** آن از نیروهای طبقاتی در روسیه داشت.

ایجاد گروه مخفی سوسیالیستی کار لنین نبود — یا بهتر است بگوییم سهم او ناچیز نبود اما حیاتی هم به شمار نمی‌آمد. هنگامی که دولت روسیه در سال ۱۹۱۷ فروپاشید — رویدادی که هیچ ایدئولوژی‌ای پیامدهای بزرگ آن را پیش‌بینی نمی‌کرد — این گروه مخفی یکی از معدود نیروهایی را فراهم کرد که قادر به ایجاد یک قدرت حاکم جدید و یک ساختار دولتی جدید بود. نهادهای قانونی روسیه تزاری در اثر فروپاشی تزاریسم به‌شدت آسیب دیده بودند. در مقابل، گروه‌های مخفی غیرقانونی که گستره‌ی فعالیت‌شان سراسری شده بود و می‌شود ادعا کرد که از حمایت و مشروعیت توده‌ای برخوردار بودند سالم باقی ماندند. گروه‌های مخفی سوسیالیستی بیش‌تر محصول تاریخ روسیه بودند تا دسیسه‌های ایدئولوژیک.

من تا اینجا خطاهایی را بررسی کرده‌ام که می‌خواهند شکست‌های انقلاب را توضیح بدهند، اما هواداران مدرن انقلاب اکتبر نیز درگیر نوعی مرتدگیری (heresy-hunting) هستند. برای آن‌ها موفقیت انقلاب با رد خطاهای ایدئولوژیک توضیح داده می‌شود. تفسیرهای جریان اصلی تروتسکیستی پیرامون داستانی از این نوع ساخته شده است.

داستان از این قرار ادامه می‌یابد که لئون تروتسکی در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ نظریه‌ی انقلابِ مداوم خود را ارائه و اعلام کرد که انقلاب سوسیالیستی در روسیه‌ی عقب‌مانده امکان‌پذیر است. از آن‌جا که نظریه‌ی تروتسکی به جزم‌های خالی از ابتکار «مارکسیسم بین‌الملل دوم» حمله می‌کرد، او چندان مورد استقبال عموم قرار نگرفت.

خوش‌بختانه، درست به‌موقع، لنین متوجه اهمیت او شد و در آوریل ۱۹۱۷ آن دو به یک‌دیگر رسیدند. این دو رهبر بزرگ با هم حزب بلشویک را دوباره مسلح کردند و چنین بود که انقلاب باشکوه اکتبر را ممکن ساختند.

این داستان مرسوم ایرادهایی دارد، اما در این‌جا من فقط به یک ویژگی عجیب این داستان طرف‌داران انقلاب اکتبر اشاره می‌کنم: این داستان یک رنگ ضدبلشویکی آشکار دارد. به‌گفته‌ی بسیاری از نویسندگان سنتِ تروتسکیستی، اصل نظری بلشویسم قدیم خطای زیان‌آوری بود که می‌بایست قبل از تحقق پیروزی انقلاب رد می‌شد. نویسندگان در این سنت دائماً می‌خواهند به ما یادآوری کنند که خود بلشویک‌ها، در مجموع، افراد بسیار کودنی بوده‌اند که به آن‌چه دیروز به آن‌ها گفته می‌شد سرسختانه وفادار می‌ماندند، حتی زمانی که رهبران باهوش و رؤیاپردازشان از آن ایده‌ها عبور می‌کردند.

این روحیه‌ی ضدبلشویکی چنان بارز است که برخی از نویسندگان هنوز مرا به این دلیل که از فعالان زیرزمینی بلشویک تعریف کرده‌ام نبخشیده‌اند. مگر من نمی‌دانم که این فعالان، کمیته‌چیکی‌های [۲] خنگ و کوتاه‌نظری بودند که بی‌جهت از گوش دادن به حرف رهبران مهاجر خردمندی مانند لنین و تروتسکی خودداری کردند؟

با این حال، به نظر من، کل این رویکرد زیادی رنگ‌وبوی کیش شخصیت برخی قهرمانان انقلابی را دارد. حتی تروتسکیست‌های طرف‌دار اکتبر نیز از نتیجه‌ی نهایی انقلاب راضی نیستند و طبق معمول، برای توضیح نتیجه به دنبال خطاهای نظری آن هستند. انقلاب‌های اروپایی که قرار بود فرشته‌ی نجات انقلاب روسیه باشند رخ ندادند که تا حد زیادی به دلیل مارکسیسم «تقدیرگرا»، «مکانیکی»، «جبرگرا» و به‌طور کلی «پیشا-دیالکتیکی» کارل کائوتسکی و دیگر رهبران بین‌الملل دوم بود. در روسیه، نشانه‌ی ظاهری و آشکار انحطاط درونی انقلاب، بدعت‌گذاری اصل نظری «سوسیالیسم در یک کشور» بود.

البته، بسیاری از بینش‌های هوش‌مندانه و اساسی درباره‌ی انقلاب روسیه از سنت تروتسکیستی سرچشمه می‌گیرد. با این حال، به‌گمانم نویسندگان این سنت انگار بیش‌تر به انتزاع‌های نظری خود علاقه‌مند هستند تا واقعیت انسانی انقلاب روسیه به‌تجربه‌ی کسانی که آن را از سر گذرانده بودند.

یکی از بحث‌های اصلی درباره‌ی انقلاب روسیه همیشه این بوده که آیا روسیه آماده‌ی انقلاب سوسیالیستی است یا انقلاب بورژوازی؟ بلشویک‌ها موضع اول را داشتند و منشویک‌ها موضع دوم. چه کسی در این

بحث درست می‌گفت و چه کسی اشتباه می‌کرد؟ اگر منشویک‌ها درست می‌گفتند، پس انقلاب اکتبر اشتباه بود. اگر بلشویک‌ها درست می‌گفتند، پس منشویسم باید به‌عنوان خطای ضدانقلابی رد می‌شد.

این رویکرد درباره‌ی یک چیز درست است: منشویک‌ها و بلشویک‌ها در جدل‌های ۱۹۱۷ خود به چنین مفاهیم مارکسیستی متوسل شدند. با این حال، این دست استدلال‌های نظری واقعاً اصل موضوع نبودند. در واقع، آن‌ها اساساً حاشیه به حساب می‌آمدند؛ تلاش‌هایی بودند برای دادن مشروعیتی نظری به مواضع مبتنی بر خوانش‌های تجربی از روسیه در سال ۱۹۱۷. سؤال واقعی که احزاب سوسیالیست با آن روبه‌رو بودند این بود: آیا می‌توان بحرانی را که در جامعه‌ی روسیه فراگیر شده است با هم‌کاری با جامعه‌ی تحصیل‌کرده حل کرد، یا راه‌حل همانا یک قدرت حاکم جدید است منحصرأً متکی بر نارود[۳]، یعنی کارگران و دهقانان؟

مسئله را اگر با اصطلاح‌های روسی بیان کنیم که در بحث‌های سال ۱۹۱۷ در کانون توجه بودند این بود: آیا ولاست[۴] جدید باید و می‌تواند مبتنی بر سوگلاشنیه[۵] باشد؟ ولاست به معنای «قدرت حاکم» یا «قدرت» است، هم‌چنان که در ترکیب «قدرت شوروی» شاهدیم. سوگلاشنیه اغلب به «سازش» یا «مصالحه» ترجمه می‌شود، اما این کلمه بار معنایی قوی‌تری دارد: هم‌کاری با یک‌دیگر بر اساس نوعی پیمان یا توافق. درگیری اساسی در سال ۱۹۱۷ بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها بر سر مسائلی از این دست نبود، یعنی بحث نه نظری بلکه تجربی بود. علاوه بر این، نمی‌توان گفت که یک طرف اشتباه می‌کرد و طرف دیگر حق داشت. هر یک از طرفین بصیرت و خوش‌خیالی را ترکیب کرده بود. اجازه بدهید درگیری منشویک‌ها/بلشویک‌ها را در سال ۱۹۱۷ با استفاده از اصطلاحات ولاست و سوگلاشنیه بیان کنم تا به یاد داشته باشیم که ما به واقعیت‌های تجربی روسیه می‌پردازیم، و نیز می‌کوشیم آن مناقشه‌ی عقیدتی را در جایگاه تبعی مناسب خود قرار بدهیم.

منشویک‌ها: نوعی سوگلاشنیه [«سازش» یا «مصالحه»] با جامعه‌ی تحصیل‌کرده ضروری است و بنابراین می‌توان یک شریک «بورژوای» مناسب برای این سوگلاشنیه پیدا کرد (و علاوه بر این، روسیه با «انقلاب بورژوایی» مواجه است و بنابراین ما باید دولت موقت «بورژوایی» را تحمل کنیم).

بلشویک‌ها: سوگلاشنیه [«سازش» یا «مصالحه»] با جامعه‌ی تحصیل‌کرده غیرممکن است، و بنابراین پرولتاریای روسیه آماده است تا مسئولیت‌های انقلابی را به عهده بگیرد (و علاوه بر این، روسیه آماده است تا «گام‌هایی به سوی سوسیالیسم» بردارد).

در هر صورت، ما نه با بینش یا خطای نظری، بلکه با یک دیدگاه تجربی کاملاً مشخص و اساساً صحیح از جامعه‌ی روسیه در سال ۱۹۱۷ شروع می‌کنیم. منشویک‌ها دریافتند که از یک سو، جامعه‌ی مدرن بدون متخصصان و تحصیل کرده‌ها نمی‌تواند کار کند، و از سوی دیگر، نه پرولتاریای روسیه به اندازه‌ی کافی سازمان‌یافته یا «هدف‌مند» است که بتواند «قدرت» یا «قدرت حاکم» [ولاست] را در انزوا به کار ببندد، و نه دهقانان پایگاه مطمئنی برای «دیکتاتوری پرولتاریا» به‌شمار می‌روند.

بلشویک‌ها دریافتند که، به‌رغم ظاهر، جامعه‌ی تحصیل کرده‌ی نخبگان هرگز با اشتیاق برای تحقق «اهداف انقلاب» (حتی زمانی که با عبارات کاملاً «دموکراتیک» تعریف شده باشد) عمل نخواهد کرد و در واقع جامعه‌ی تحصیل کرده سرانجام به انقلاب پشت می‌کند و برای نوعی «دیکتاتوری بورژوایی» — یعنی نوعی اتحاد سیاست‌مداران و سربازان لیبرال، یا به تعبیر روسی، کادتها [۶] (لیبرال دموکرات‌های مشروطه) و کورنیلوف (ژنرالی که کودتای نافرجام سال ۱۹۱۷ را رهبری کرد) — تلاش می‌کند.

هم برای منشویک‌ها و هم برای بلشویک‌ها، دیدگاه تجربی صحیح بدل به حکمی واقعی شد که بیش‌تر مبتنی بر خوش‌خیالی بود تا واقعیت‌های موجود. منشویک‌ها اصرار داشتند که می‌توان در جامعه‌ی بورژوایی شریک مناسبی برای تحقق اهداف انقلاب پیدا کرد (یا دست‌کم، آن جامعه‌ی تحصیل کرده را می‌توان با «فشار از پایین» به هم‌کاری سوق داد). اگر این اتفاق نیفتد، وضعیت آن‌قدر وحشتناک می‌شود که تصورش را هم نمی‌شود کرد.

بلشویک‌ها تأکید داشتند که سیاست‌های پیچیده‌ی دگرگونی اجتماعی و مدیریت بحران را می‌توان تقریباً بی‌دردسر اجرا کرد، فقط اگر پرولتاریا قدرت طبقاتی خود را اثبات کند. اگر این اتفاق نیفتد، وضعیت آن‌قدر وحشتناک می‌شود که تصورش را هم نمی‌شود کرد.

در هر دو مورد، اضافاتی وجود دارد که می‌کوشد مشروعیت نظری مارکسیستی را به استراتژی‌ای اعطا کند که به‌طور تجربی انتخاب شده بود. اما در واقع، منشویک‌ها استراتژی خود را به دلیل برجسب‌های نظری‌ای مانند انقلاب بورژوایی انتخاب نکردند، بلکه برعکس: آن‌ها اصرار داشتند که روسیه با انقلاب بورژوایی روبه‌رو شود زیرا نمی‌خواستند از بورژوازی با متخصصان تحصیل کرده و آموزش‌دیده (یا spetsy، [۷] عنوانی که بعدها بلشویک با مشاهده‌ی نیازشان به آن‌ها به این متخصصان دادند) چشم‌پوشی کنند. و بلشویک‌ها استراتژی آن‌ها را انتخاب نکردند نه از آن رو که ابتدا به دلایل نظری خود را متقاعد کردند انقلاب سوسیالیستی در روسیه امکان‌پذیر است، بلکه برعکس: آن‌ها ادعا کردند که گام‌های فوری به سوی سوسیالیسم ممکن است زیرا احساس می‌کردند پرولتاریا باید قدرت را در دست بگیرد.

ناظران بعدی تمایل داشته‌اند که این ایما و اشارات سخن‌ورانه در جهت مشروعیت نظری را اصل موضوع بدانند. اما در واقع، در سال ۱۹۱۷، نگرش نسبت به سوگلاشنیه با جامعه‌ی تحصیل کرده اصل موضوع بود. اساساً تنها دو انتخاب برای سوسیالیست‌ها وجود داشت: موافقت یا مخالفت با سوگلاشنیه. منشویک و بلشویک فقط نام این دو انتخاب است. اما تراژدی روسیه در سال ۱۹۱۷ این بود که سوگلاشنیه هم ضروری و هم غیرممکن بود. وضعیت در واقع وحشتناک بود — خیلی وحشتناک‌تر از آن که مستقیم در آن چشم بدوزیم، وحشتناک‌تر از آن که بتوان تصورش کرد.

انقلاب روسیه در این خوانش اشتباه یا اجتناب از اشتباه نیست، بلکه تراژدی‌ای است بدون راه چاره (اصلاً تراژدی همین است).

اما درباره‌ی برخورد منشویک‌ها و بلشویک‌ها نکته‌ی دیگری را نیز باید گفت. هر طرف ترکیبی از خطا و بصیرت بود. اما درباره‌ی منشویک‌ها، این ترکیب آن‌ها را فلج کرد. درباره‌ی بلشویک‌ها، این ترکیب باعث شد که آن‌ها سرپا باشند و کار کنند. فقط به همین دلیل، آینده، چه خوب و چه بد، متعلق به بلشویک‌ها بود.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *The Lies We Tell About Lenin* از LARS T. LIH که با این [لینک](#) قابل دسترسی است.

** لارس تی. لی پژوهش‌گری است در مونترال. کتاب‌هایش شامل *نان و اقتدار در روسیه ۱۹۲۱-۱۹۱۴* و *بازکشف لنین: «چه باید کرد؟» در متن*.

یادداشت‌ها:

[۱]. بوریس کارلوف بازیگر انگلیسی بود که به خاطر بازی در فیلم‌های ترسناک کلاسیک شهرت داشت. او با ایفای نقش هیولای فرانکشتاین در فیلم «فرانکشتاین» در سال ۱۹۳۱ به شهرت رسید و نقش‌های نمادین مختلفی را در فیلم‌های ترسناک بازی کرد، از جمله گرینچ در انیمیشن اصلی تلویزیونی ویژه «چگونه گرینچ کریسمس را دزدید!» صدای متمایز و بازی‌های به یادماندنی کارلوف او را به چهره‌ای افسانه‌ای در ژانر وحشت تبدیل کرد.

[۲]. Komitetchiki اصطلاح روسی که به اعضای یک کمیته یا کمیسیون اشاره دارد. معمولاً برای توصیف افرادی استفاده می‌شود که بخشی از یک کمیته یا گروه کاری مسئول وظایف خاص یا تصمیم‌گیری در یک سازمان یا بافت دولتی هستند.

- [۳]. narod در روسی به معنای مردم است. ناردونیک‌ها یک جنبش آگاهانه سیاسی از روشن‌فکران امپراتوری روسیه در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ بودند که علیه تزارسم فعالیت انقلابی می‌کردند.
- [۴]. vlast اصطلاح روسی که در انگلیسی به قدرت یا اقتدار ترجمه می‌شود. این کلمه هم به قدرت سیاسی در اختیار یک دولت یا هیئت حاکمه و هم به مفهوم اقتدار در معنای گسترده‌تر اشاره دارد.
- [۵]. soglashenie اصطلاح روسی به معنی توافق یا پیمان. از آن برای توصیف تفاهم یا ترتیب‌های رسمی بین نیروهایی استفاده می‌شود که درباره‌ی شرایط یا اقداماتی توافق می‌کنند.
- [۶]. Kadets معمولاً به حزب دموکراتیک مشروطه، یک حزب سیاسی روسیه، که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم وجود داشت، اشاره دارد. این حزب نقش مهمی در سیاست روسیه، به‌ویژه در مراحل اولیه‌ی انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ ایفا کرد.
- [۷]. spetsy اصطلاح محاوره‌ای روسی به معنای متخصصان. به‌طور غیررسمی برای اشاره به افرادی استفاده می‌شود که در زمینه‌ای خاص آموزش دیده‌اند.